



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۸۰

بر سر آتش تو سوختم و دود نکرد
آب بر آتش تو ریختم و سود نکرد

آزمودم دل خود را به هزاران شیوه
هیچ چیزش به جز از وصل تو خشنود نکرد

آنچه از عشق کشید این دل من، گه نکشید
و آنچه در آتش کرد این دل من، عود نکرد

گفتم: این بنده نه در عشق گرو کرد دلی؟
گفت دلبر که: بلی کرد، ولی زود نکرد

آه دیدی که چه کردست مرا آن تقصیر؟
آنچه پیشه به دماغ و سر نمود نکرد^(۱)

گر چه آن لعل لب عیسی رنجور است^(۲)
دل رنجور مرا چاره بهبود نکرد

جانم از غمزه تیرافکن تو خسته^(۳) نشد
زانکه جز زلف خوشت را زره و خود نکرد

نمک و حُسنِ جمال تو که رشک چمن است
در جهان جز جگر بنده نمکسود^(۴) نکرد

هین خمش باش، که گنجیست غم یار ولیک
وصف آن گنج جز این روی زَراندود^(۵) نکرد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۰

همه را بیازمودم، ز تو خوشترم نیامد
چو فروشدم به دریا، چو تو گوهرم نیامد

سر خُنْبه^(۱) گشادم، ز هزار خُم چشیدم
چو شرابِ سرکش^(۲) تو به لب و سرم نیامد

چه عجب که در دل من گل و یاسمن بخندد؟
که سَمَن بری^(۸۸)، لطیفی چو تو، در برم نیامد

ز پیت مرادِ خود را دو سه روز ترک کردم
چه مراد ماند زان پس که میسرم نیامد؟

دو سه روز شاهیت را چو شدم غلام و چاکر
به جهان نماند شاهی که چو چاکرم نیامد

خردم بگفت برپر ز مسافران گردون
چه شکسته پا نشستی که مسافرم نیامد؟

چو پرید سوی بامت ز تنم کبوترِ دل
به فغان شدم چو بلبل که کبوترم نیامد

چو پی کبوترِ دل به هوا شدم چو بازان
چه همای ماند و عنقا^(۸۹) که برابرم نیامد؟

برو ای تن پریشان، تو و آن دل پشیمان
که ز هر دو تا نرستم، دل دیگرم نیامد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۸۹

بخش ۲۹ - وصیت کردن مصطفی علیه السلام صدیق را که چون بلال را مشتری می‌شوی هر آینه ایشان از ستیز بر خواهند در بها فزود و بهای او را خواهند فزودن، مرا درین فضیلت شریک خود کن، وکیل من باش و نیم بها از من بستان

مصطفی گفتش کای اقبال جو
اندرین من می‌شوم انباز^(۹۰) تو

تو وکیل باش، نیمی بهر من
مشتری شو، قبض کن^(۹۱) از من نمن^(۹۲)

گفت: صد خدمت کنم، رفت آن زمان
سوی خانه آن جهود بی‌امان

گفت با خود کز کف طفلان گُهر
پس توان آسان خریدن ای پدر

عقل و ایمان را ازین طفلان گول^(۹۳)
می‌خرد با مُلک دنیا دیوِ غول

آنچنان زینت دهد مُردار را
که خَرَد ز ایشان دو صد گلزار را

آنچنان مهتاب بنماید به سحر
کز خَسان صد کیسه پرباید به سحر

انبیاشان تاجری آموختند
پیش ایشان شمع دین افروختند

دیو و غولِ ساحر از سحر و نبرد
انبیا را در نظرشان زشت کرد

زشت گرداند به جادویی عدو
تا طلاق افتد میان جُفت و شو^(۱۳)

دیده‌هاشان را به سحری دوختند
تا چنین جوهر به خَس^(۱۴) بفروختند

این گُهر از هر دو عالم برتر است
هین بحر زین طفلِ جاهل، کو خر است

پیش خر، خَرْمُهره^(۱۵) و گوهر یکی ست
آن اِشک^(۱۶) را در دُر و دریا شکی ست

مُنکرِ بحر است و گوهرهای او
کی بُود حیوان دُر و پیرایه‌جو؟

در سر حیوان خدا ننهاده است
کو بُود در بند لعل و دُر پَرست

مر خران را هیچ دیدی گوشوار؟
گوش و هوش خر بُود در سبزه‌زار

أَحْسَنِ التَّقْوِيمِ در وَالتَّيْنِ* بخوان
که گرامی گوهر است ای دوست! جان

أَحْسَنِ التَّقْوِيمِ*، از عرش او فزون
أَحْسَنِ التَّقْوِيمِ، از فکرت برون

گر بگویم قیمت این مُمْتَنِع^(۱۸)
من بسوزم، هم بسوزد مُسْتَمِع^(۱۹)

لب ببند اینجا و، خر این سو مران
رفت این صِدِّیقِ سوی آن خران

حلقه در زد، چو در را بر گشود
رفت بی‌خود در سرای آن جهود

بی‌خود و سرمست و پر آتش نشست
از دهانش بس کلام تلخ جَست

کین ولیُّ الله را چون می‌زنی؟
این چه حَقْد^(۲۰) است؟ ای عَدُوُّ روشنی

گر تو را صدقی است اندر دین خَوَد
ظلم بر صادق، دلت چون می‌دهد؟

ای تو در دین جهودی ماده‌ای
کین گمان داری تو بر شهزاده‌ای؟

در همه ز آیینهُ کژسازِ خَوَد
منگر ای مَرْدود^(۲۱) نفرین ابد

آنچه آن دم از لب صِدِّیقِ جَست
گر بگویم، گم کنی تو پای و دست

آن یَنَابِیعُ الحِکْم^(۲۲) همچون فُرات
از دهانِ او دوان، از بی‌جهات

همچو از سنگی که آبی شد روان
نه ز پهلو مایه دارد، نه از میان**

اِسْپَر^(۲۳) خود کرده حَقِّ آن سنگ را
بر گشاده آبِ مینارنگ را

همچنان کز چشمهٔ چشمِ تو نور
او روان کرده ست بی بُخل^(۲۴) و فُتور^(۲۵)

نه ز پیه آن مایه دارد، نه ز پوست
روی پوشی کرد در ایجاد، دوست

در خَلایِ (۲۶) گوش، بادِ جاذبش
مُدْرِکِ (۲۷) صِدقِ کلام و کاذبش

آن چه باد است اندر آن خُرد استخوان؟
کو پذیرد حرف و صوتِ قصّه خوان

استخوان و باد، روپوش است و بس
در دو عالم غیر یزدان نیست کس

مُسْتَمِعِ او، قایل او، بی احتجاب
ز آنکه أَلْأُذُنَانِ مِنَ الرَّأْسِ *** ای مُثَابِ (۲۸)

آنکه بی حجاب و واسطه می شنود و می گوید حضرت حق است،
زیرا ای به پاداش رسیده! دو گوش هم جزو سر است.

گفت: رحمت گر همی آید بر او
زر بده، بستانش، ای اِکْرَامُخُو (۲۹)

از مَنَشِ وَاخِرِ چو می سوزد دلت
بی مَوُونَتِ (۳۰) حل نگرده مشکلت

گفت: صد خدمت کنم، پانصد سُجود
بنده ای دارم نکو، لکن جهود

تن سپید و دل سیاه اَسْتَشِ، بگیر
در عوض ده تن سیاه و دل مُنیر

پس فرستاد و بیاورد آن هُمَامِ (۳۱)
بود الْحَقِّ سخت زیبا آن غلام

آنچنان که ماند حیران آن جهود
آن دل چون سنگش از جا رفت زود

حالت صورت پرستان این بُود
سنگشان از صورتی مُومینِ (۳۲) بُود

باز کرد استیزه و راضی نشد
که برین افزون بده بی‌هیچ بُد

یک نِصابِ (۳) نقره هم بر وی فزود
تا که راضی گشت حرصِ آن جهود

* قرآن کریم، سوره تین (۹۵)

وَالَّتَيْنِ وَالزَّيْتُونَ (۱)

قسم به انجیر و زیتون.

وَطُورِ سَيْنِينَ (۲)

و قسم به طور سینا.

وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ (۳)

و قسم به این شهر امن و امان.

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ (۴)

که ما انسان را در نیکوترین ساختار آفریدیم.

ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ (۵)

سپس (به کیفر ناسپاسی و گناهش) به اسفل سافلین (جهنم و پست‌ترین رتبه امکان) برگردانیدیم.

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ (۶)

مگر آنان که ایمان آوردند و نیکوکار شدند که ایشان را پاداشی است ناگسسته.

فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ (۷)

پس (ای انسان) چه تو را بر دروغ شمردن روز جزا وامی دارد؟

أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ (۸)

آیا خداوند بهترین داوران نیست؟!

عطار، دیوان اشعار، غزل شماره ۴۰۷

اَرِنِي^(۳۴) گر بسی خطاب کنی
بانگ آید به لَن تَرَانِي^(۳۵) باز***

** قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۶۰

وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ ۖ فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا ۖ قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَّشْرِبَهُمْ ۖ كَلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ ۗ وَلَا تَعْنُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ

و [یاد کنید] آن گاه که موسی برای قومش درخواست آب کرد، پس گفتیم: عصایت را به این سنگ بزن. پس دوازده چشمه از آن جوشید به طوری که هر گروهی [از دوازده گروه بنی اسرائیل] چشمه ویژه خود را شناخت. [و گفتیم:] از روزی خدا بخورید و بیاشامید و تبهارانه در زمین فتنه و آشوب بر پا نکنید

*** حدیث

الْمُضْمَضَةُ وَالِاسْتِنشَاقُ سُنَّةٌ وَالْأُذُنَانِ مِنَ الرَّأْسِ

آب در دهان و بینی گرداندن سنت است و دو گوش هم جزو سر محسوب می گردد.

**** قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۱۴۳

وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ ۗ قَالَ لَنْ تَرَانِي ۚ وَلَكِنْ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي ۗ فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا ۗ فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ

و چون موسی به وعده گاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، عرض کرد: پروردگارا! [خود را] به من نشان بده تا تو را ببینم! فرمود: هرگز مرا نخواهی دید. ولی بدان کوه در نگر، اگر در جایش قرار گرفت مرا نیز خواهی دیدن! و هنگامی که پروردگارش بر آن کوه تجلی کرد آن را خرد و متلاشی ساخت و موسی بیهوش افتاد. و چون به هوش آمد عرض کرد: توئی منزّه [از هر گونه مجانست با مخلوق] به درگاهت توبه آوردم و من نخستین مؤمن [به نادیدنی بودن تو به چشم سر] هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۸۶

مرد و زن چون یک شود، آن یک توی
چون که یک ها محو شد، آنک^(۳۶) توی

- (۱) آنچه پشه به دماغ و سر نمود نکرد: اشاره به داستان نمود پادشاه بابل است که پشه ای در مغز او رفته بود.
- (۲) عیسی رنجوران: شفابخش بیماران
- (۳) خسته: زخمی، مجروح
- (۴) نمکسود: گوشتی که از درازا ببرند و در آفتاب خشک کنند و یا بپزند و نمک بسیار بر آن پاشند تا ننگند.
- (۵) زرانود: ویژگی فلزی که با لایه‌ای از طلا پوشانده شده، زرنکار
- (۶) خنب: ظرفی که شراب و امثال آن در آن ریزند، خُم
- (۷) شراب سرکش: قوی و تند، شرابی که با آب آمیخته نباشد
- (۸) سمن بر: کسی که بدنی لطیف، سفید، و خوشبو دارد
- (۹) عنقا: سیمرغ
- (۱۰) انبان: شریک
- (۱۱) قبض کن: بگیر
- (۱۲) ثمن: قیمت، بها
- (۱۳) گول: ابله، نادان
- (۱۴) جفت و شو: زن و شوهر
- (۱۵) حس: خاشاک، کنایه از چیز بی ارزش
- (۱۶) خرْمه: نوعی مَهْره بزرگ سفید یا آبی که آن را بر گردن خر و اسب و استر آویزند
- (۱۷) ایشک: خر، الاغ، لفظ ترکی
- (۱۸) مُنتع: رفیع، محال
- (۱۹) مُسْتَع: شنونده
- (۲۰) جقد: کینه
- (۲۱) مردود: ردا شده، غیرقابل قبول
- (۲۲) ینابیع الحکم: چشمه های حکمت
- (۲۳) اسیر: سپهر
- (۲۴) بخل: بخیلی کردن، امساک، دریغ کردن
- (۲۵) فتور: سستی
- (۲۶) خلا: فضای خالی
- (۲۷) مدرک: دریا بنده، کسی که چیزی را درک می کند
- (۲۸) مئاب: اجر و پاداش گرفته
- (۲۹) اکرأخو: کسی که صفت بخشندگی دارد
- (۳۰) مؤونت: خرج، هزینه
- (۳۱) همام: مرد بزرگ و بخشنده
- (۳۲) مومین: مانند موم
- (۳۳) نصاب: اصل و ریشه، مالی که زکات بر آن واجب می شود. نصاب نقره معادل دویست درهم است.
- (۳۴) آرئی: بنمایان مرا
- (۳۵) لن ترانی: هرگز مرا نمی بینی
- (۳۶) آنک: کلمه ای است که اشاره به دور دارد، آنگاه، آنجا